

از چشم دوستان

ادبی زبان فارسی طی دههٔ اخیر می‌شود، حتی از نگاه صفحه‌آرایی، چاپ و مباحث فنی مرتبط با آن.

«دردری» فصلنامه است، با این حال باز هم منظم منتشر نمی‌شود. گردانندگان آن، که با هموطنان روشنفکر و هنرمند و اهل قلم خود در سرتاسر دنیا ارتباط گرفته‌اند، با صبر و حوصله مطالبی دریافتی یا آن چه دستیاران و همکاران افتخاری آن‌ها در دیگر کشورها آماده و ارسال کرده‌اند را جمع می‌کنند، سپس با مشورت یکدیگر یک شماره را آمادهٔ چاپ می‌سازند. آن‌گاه انتظاری سخت و جانکاه فرا می‌رسد. آن‌ها منتظر می‌مانند تا پولی برای انتشار آن شمارهٔ نشریه فراهم شود. گاه این انتظار شش‌ماه به طول می‌انجامد و ناگاه فرد یا افرادی، پولی به این مقوله اختصاص می‌دهند. آن وقت همه به جنب و جوش می‌افتند. رفت‌وآمدها شدت می‌گیرد. لیست‌گرافی، فینم و زینک و سروصدای عاشقانه و امیدبخش ماشین‌های چاپ... و باز گلی دیگر از دشتهای ادبیات معطر دردی در افغانستان که به آدرس شیفتگان و منتظران آن در هلند، کانادا، استرالیا، ژاپن، امریکا، آلمان، ترکیه و... ارسال می‌شود.

شاید آشکالی از این محدودیت‌ها و طعم شیرین نوشتن و تلاش جمعی برای به عرصه رساندن نشریه‌ای دلخواه، آن هم به عشق مخاطبانی که واقعاً دوستش دارند را در «مهر» چشیده‌ام و از رهگذر این تجربه است که می‌توانم دریابم سیدابوطالب مظفری و رفتایش چه می‌کشند، اگر چه با همه مصیبت‌هایی که «مهر» دارد، باز هم قیاسش با دزدی از منظر امکانات اولیه تحریریه، چاپ و انتشار، به نوعی همان مقایسهٔ ایران و افغانستان است!

در درستان ندهم، سیدابوطالب زنگ زد تا این بار بگویند: «دردری واقعاً دارد می‌میرد، چرا کسی فکری نمی‌کند؟» من نمی‌دانم چند نفر از مسئولان ما به‌ویژه امرای فرهنگی مابین نشریه را دیده‌اند. ای کاش قطره‌ای از آن صدها میلیون سود سپرده‌های حج که با دست‌ودل‌بازی تحسین‌برانگیزی میان چند نشریه معدود و با کارکرد سیاسی و جناحی توزیع شد و ته‌دیگش را هم خوردند، به دردری می‌رسید. چرامسئولان

«دردری» واقعاً دارد می‌میرد! چرا کسی فکری نمی‌کند؟

□ محمد حسین جعفریان

شب گذشته «سید ابوطالب مظفری» تلفن کرد. او از شاعران مهاجر افغانی است که در این‌جا خوش درخشیده و هر چه دلت بخواهد، باسواد است. دو سه سالی است که با همدستی مردانی چون خودش مجله‌ای منتشر می‌کند به نام «دردری». از همان شمارهٔ آغازین، این نشریه بنای تعظیم شدن داشت. در ولایت ژنرال‌ها و استیگر و سامه بن لادن، چه کسی به فکر مینیاتور و رمان جدید و شعر معاصر است؟ گاهی فکر می‌کنم اگر خدای ناخواسته، بلا و بحرانی خانمانسوز نظیر آن سرزمین نگویند، در این سامان رخ می‌داد و ما همه به بلاد حبیبی اندیشه می‌گریختیم، از این خیل صدعیان فرهنگ و سینه‌چاکان پاسداشتی ۱۳۹۴ جمع می‌پارسی، کدام‌ها با زن و فرزند، در زیرزمینی محقر و نور سر می‌کردند و در جایی مشابه، دفتر مجله‌ای را علم می‌ساختند و ویژه‌نامه «مطبوعات در ایران»، «ومان ایران»، «شعر معاصر ایران» و... را منتشر می‌کردند؟! ای کاش شما خوانندگان مهربان «مهر» هم ابتدا دفتر مجله «دردری» و سپس شماره‌های مختلف آن را ببینید. ای کاش مسئولین کلان فرهنگی ما چنین کنند، تا دریابند چرا سرمایه‌های عظیم ایشان در ساختمان‌های مجلل چندین طبقه، با اسکانات و خدمات عجیب و غریب منظم، منجر به تولد نشریاتی خام، سست، بی‌مخاطب و مبتذل از آن نوعی می‌شود که می‌بینیم و می‌بینید، اما عشق و غیرت چند جوان یک لاقبای افغانی، در اتاقی که گاراژ محقر یک پیکان مدل چهل و هفت بوده است، منجر به تولد - خدا گواه است که بی‌اغراق می‌گویم - یکی از وزین‌ترین مجلات





افغانستان خودمان گم شد. ما آدرس هیچ سفارتخانه‌ای را در خیابان‌های تهران نمی‌دانیم. هیچ کدامان شماره تلفن وابسته‌های فرهنگی هیچ کدام از آن‌ها را هم نداریم. حتی دفتر سازمان ملل را هم بلد نیستیم و نمی‌خواهیم بدانیم «یونسکو» چه وظیفه‌ای دارد. برادران من! خواهان مهربانم! من فارسی حرف می‌زنم! همین کافی نیست؟ آیا کسی به من و هموطنانم مدد نمی‌رساند تا فرزندان ما، پدربزرگشان «فردوسی» را از یاد نبرند؟ چیز زیادی نمی‌خواهیم. ما یک مجله خوب برای فروختن داریم. نام آن دژ دری است. با کمک این مجله که فصلنامه است، شما را به بخشی دیگر از زبان بزرگ و شکوهمندان آشنا می‌کنیم. با شاعران، قصه‌نویسان و پژوهنگانی تازه که نامشان را تاکنون نشنیده‌اید. آیا هیجان‌انگیز نیستند؟ آیا این هیجان‌انگیز نیست که «سید نادراحمدی» که از غزنی آمده است، برای شما از سنایی بنویسد؟ محمدکاظم کاظمی از هرات، از خواجه عبدالله و... خوش ندارید. چیزهایی از این دست بخوانید؟

جز «چکر در ولایت جنرال‌ها» ما از ولایتمان خواندنی‌های لذتبخش دیگری هم برای شما داریم. افغانستان همیشه ولایت جنرال‌ها

ما چشمانشان را کاملاً باز نمی‌کنند تا نشریاتی در قد و قواره‌ای چنین عظیم و سرشار در محتوا و اما نیازمند اندک توجه و حمایت مالی را برای ادامه حیات ببینند و آن‌ها را دریابند؟

ماجرای صفحه «زنگها برای که به صدا در می‌آیند؟» را برایش گفتم. گفتم چیزی بگوید تا از آن‌همه بغض و اندوه، خودش را راحت و سبک کند. گفتم با خوانندگان «مهر» حرف بزن. حالا آن‌ها افغانستان و افغانستانی‌ها را خوب می‌شناسند، همان طور که هستند؛ مهربان و جوانمردانه از صفحه حوادث روزنامه‌های عصر... و سید این‌ها را برای شما گفتم: «ما همه مهاجریم و بی‌توان! اصلاً نمی‌دانیم امروز تا شام نزد زن و فرزندانم باز می‌گردیم یا گرفتار نیروی انتظامی شده و در مرز تاپیاد، تحویل طالبان می‌شویم، که البته در آن صورت مابقی ماجرا از هم اینک معلوم است. کمتر کسی است در میان ما که با زن و چندین فرزند، درآمد ماهیانه‌اش از پنجاه هزار تومان بیشتر باشد... «دژ دری» چراغ عمر ماست. سوسوی شعرها و قصه‌ها، تحقیقات فولکلور و افسانه‌های عامیانه، خوشنویسی و نقاشی و... در افغانستان خاکستر شده، تنها راهی است تا جهان بداند که سرزمین پدری ما هنوز زنده

از همان شماره آغازین، این نشریه بنای تعطیل شدن داشت. در ولایت ژنرال‌ها و استیونگر و اسامه بن لادن، چه کسی به فکر مینیاتور و رمان جدید و شعر معاصر است؟



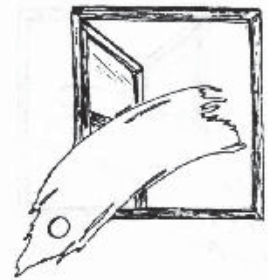
بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴



نبوده است. حتماً محمد حسین جعفریان که وطن دوش افغانستان است، این را برایتان بهتر از من شرح داده یا خواهد داد. من بلد نیستم جوری حرف بزنم که چربی تبلیغ، آن را براق کرده باشد. حالا هم چنین قصدی ندارم. همان طور که محمد حسین جعفریان گفت، نامم «سید ابوطالب مظفری» است و سردبیر مجله‌ای هستم که قرار است همین روزها برای همیشه بمیرد. فراموش نکنید همه ما در این مجله که نامش دژ دری است، برای زبان فارسی و عظمت آن جان می‌کنیم و واقعاً جان

است؛ نفس می‌کشد؛ شعرهای خوب می‌سراید و رمان‌های زیبا می‌نویسد... جعفریان! این چراغ دژ دری خاموش می‌شود. سه سال گذشته و دیگر هیچ کدام از ما در خانه وسیله‌ای برای فروختن نداریم! در دست و گردن زنان هیچ کداممان زیور برای نیم‌بها فروختن به طلافروشی‌های بازار مرکزی باقی نمانده است. چنان فریاد کشیده‌ایم که صدای همگی مان گرفته. اما این عریده احتضار نیز در هیاهوی بلندگوهای ده بانده و جناحهای سیاسی ایران و چرا ایران، حتی





فرهنگ‌مداران (یا به اصطلاح پرورش‌یافتگان کوه‌ودشت یا حاملان چوب و چماق و چوکی: قلم‌به‌دستان) یک‌باره احساس کردند که از عمر چیزی باقی نمانده است (فرض چنین است؛ فرض محال که لیس بمحال) ولی کارهای انجام نشده بسیار. اگر این برداشت روا باشد که در شرایط غافلگیری فرصت تصمیم‌گیری یا تصمیم درست اندک است، آدم تسلیم همت و درک والای وطن‌داران خود می‌شود، زیرا در زمان کوتاه که حتماً با اضطراب و نگرانی توأم است، کارهای بسیاری را برنامه‌ریزی می‌کنند و انجام می‌دهند. جای شکر باقی است که این اقدامات، زندگی شخصی را دربرمی‌گیرند؛ گرچه برخی تبعات فرافردی دارد و ممکن است به جاهای نیمه‌باریک بکشد. برنامه‌های جمعی را کارگزاران احزاب (به شمول کمیسیون‌ها، کمیته‌ها و شوراهای مختلف النوع) انجام می‌دهند، چنانچه قبل از آن‌ها فلان‌زایی‌ها و الاپاشنگان چنین کرده‌اند. برای توده‌های سربه‌زیر، سربالا، خاموش، رعیت یا هرچیز دیگر فرق نمی‌کند که امور آنان را چه کسی می‌چرخاند؛ مخصوصاً پس از آن‌که دیدند رهبران، دبیران و استادان، سیاستمداران و چیزهایی از این قبیل، خواستند در زمان کوتاه برنامه‌های بلندبالا و پرطمطراق را اجرا کنند و صاحبان‌قلم را وام‌دار خویش ساختند تا سالیان، ده‌ها و قرون متمادی درباره‌ی دستاوردها، حکومت‌ها و برنامه‌های عمرانی آن‌ها قلم بزنند و ادای دین کنند! شاید این بزرگان، پیش‌بینی کرده بودند که شکست ملازم پیروزی و حقارت همراه با سربلندی در پیش است و چه بهتر که کارها به بعد از مرگ یا به سال ماقبل آخر موکول نگردند تا مانند قلم‌به‌دستان غافلگیر نشوند.

باید اعتراف کرد که حفیر هم غافلگیر شدم و این نگرانی که ممکن است به رانده‌شدنم از دنیای فرهنگیان - اگر شایسته چنین عنوانی باشم - فرصتی باقی نمانده باشد، وادارم کرد تا دقایقی وقت دوستان را بگیرم و به متابعت از صرفیان و نحویان و ادیبان طرداللباب یا موافق‌اللباب، بنویسم. البته ترس از خلف وعده نیز دخیل بوده است. از زمانی که شماره دوم فصلنامه دزدی دریافت گردید، بنابراین شد که نامه‌ای به گردانندگان عزیز آن نوشته شود. علی‌القاعده چنین نامه‌هایی حول و حوش نقد (محتوا، طرح، صفحه‌آرایی و...) نشریه می‌چرخند. اما برای من دشوار بود که چنین کاری را انجام دهم. در واقع محال بود، زیرا با وجود چند سال تحصیل در رشته ادبیات، درباره‌ی شعر و داستان و هنر چیزی نیندوخته‌ام و صاف و پوست‌کنده بگویم که نسبت به آن‌ها در جهل به‌سر می‌برم، چنانچه در موارد بسیار دیگری. پس جمع بین دو مسأله یعنی اظهارنظر و بی‌سوادی در این دیده شد که ارسال نامه به تأخیر بیفتد، با این امید که بتوانم واژگانی را درباره‌ی موضوع سرهم کنم. دروغا که چیزی اندوخته نشد و در نتیجه ناگزیر شدم مانند برخی از اصحاب تحریریه‌ها و نویسندگان محترم نادانسته مطالبی بنویسم.

می‌کنیم. تلفن ما: ۲۷۳۷۹۳۴ - ۵۱۱۱ و آدرس‌مان: مشهد، صندوق پستی (۲۱۴) ۹۱۴۶۵/۱۷۹. احساس بدی دارم. نمی‌دانم چرا این‌ها را گفتم و نوشتم. اما «محمد حسین جعفریان» می‌گوید: «دزدی» تنها در فلات پامیر «در» نیست. این‌جا در تهران و خراسان و گیلان و خوزستان و کردستان و آذربایجان و... هم دری گوهر است و شک نکن که این مردم گوهری‌اند.» □

این مجله‌ها که دست بر قضا برای بعضی از ما بسیار مفید، خواندنی و حتی حیاتی‌اند، در اطراف ما کم نیستند. اما افسوس که عینک رؤسای فرهنگی و به ویژه وزارت ارشاد و والیان آن، نسبت به آن‌ها حساسیت مادون قرمز دارد و اصلاً نمی‌تواند هیچ کدامشان را ببیند. شاید مثل شب گذشته، باز هم کسی تلفن و در حقیقت بیشتر به روحم زد و قصه و نشانی بعضی مجلات مهم و بسیار غنی و به درد بخور، اما گمانم و در حال مرگ این جوری را برایتان نوشتم. آن‌ها لزوماً نشریه‌ای درباره‌ی ادبیات فارسی و از آن مهاجران افغان نیستند. گاه ایرانی‌اند با موضوعاتی دلنشین و غنی و همین بغل گوشمان. فلان سازمان و وزارتخانه و نهاد و... همه را بریزید دور! پول چند بسته سیگار که جماعتی چون مرا بیسارتر می‌کند و به مرگ قرین‌تر، قادر است به فرم اشتراکی بدل شود و جان نشریه‌ای این چنینی را لااقل یک سال نجات دهد.

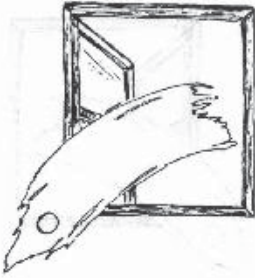


قصه‌های پری کوه قاف بسیار جالب است اما...

بنیاد اندیشه‌ی بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴ □ علی احمد راسخ

دوستان دیرینه دزدی، با درود و سلام! این اواخر، در برخی از نشریات سخن از کارهایی است که طی سال آخر احتمالی عمر باید انجام شوند. عمر افراد و حکومت‌ها در مقایسه با عمر شناخته‌شده‌ی جوامع انسانی، کوتاه‌تر از آن است که بتوان حسابش کرد، تا چه رسد به یک سال از عمر چند ده‌ساله‌ی افراد. جالب‌تر از خود سؤال، پاسخ‌های ارائه شده از سوی بیشتر عزیزان بودند؛ زیرا کارهای زیاد و بزرگی به سال قبل از مرگ احاله شده بودند که باید جامه‌ی عمل می‌پوشیدند. با صرف‌نظر از جدیت یا شوخی بودن چنین پرسش و پاسخ‌هایی، از نکات دست یافتنی از لابلای آن‌ها، پدیده غافلگیری است. این بار،





مطرح می‌شود که چگونه می‌شود جنبش مدعی بنیادگرایی و طالب حقوق ملیت یا ملیت‌های محروم از تخصیص منابع مالی برای کارهای فرهنگی عاجز باشد؟ در حالی که در چنین جنبش‌هایی تنگ و تشکیلات حداقلی در مراحل نخستین بر پایه فکر استوار است.

از سوی دیگر، سقف بالای معاملات سیاسی و اپراتیفی (اصطلاح بسیار متعارف نزد رهبران احزاب) توجیه تراز منفی کارهای فرهنگی در کارنامه‌های احزاب مدعی حاکمیت و حکومت را دشوار می‌سازد. چگونه می‌شود که بازیگران صحنه‌های نظامی، سیاسی و اطلاعاتی افغانستان همه هستی مردم فقیر اما غیرتمند خود را نقد بفرروشند، لیکن



۱ - اکثر قریب به اتفاق نشریات هم‌وطن، وضعیتی کشکول‌مانند دارند. همه چیز می‌تواند در آن‌ها یافت با مراتب و درجات مختلف و با قوت و ضعف متنوع. این درهم‌کاری - که بیانگر ضعف مالی و نبود نیروی انسانی ماهر است - جایگاه نشریات را تا آن‌جا پایین آورده که صاحبان آن‌ها ناگزیرند تا آخر عمر نشریه به توزیع مجانی ادامه دهند. از سوی دیگر، نازل بودن کیفیت و فقدان توانایی در میان گردانندگان از اثرگذاری این تنها رسانه‌های همگانی وطن‌داران کاسته است. هیچ‌گونه اقدامی و موضع جمعی به چشم نمی‌خورد که تحت تأثیر نشریات صورت گرفته باشد، مگر جوایبه‌هایی که نشریات حزبی به فحاشی‌ها یا انتقادات مخالفان خود می‌دهند. این‌گونه نشریات به هیچ‌وجه توقعات نسل جدید و آگاه‌تر جامعه را برآورده نمی‌ساخت.

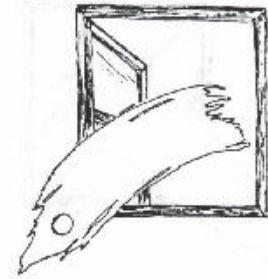
در چنین شرایطی، ظهور برخی از نشریات از دهه هفتاد^۱ و از جمله دزدی، امیدوارکننده بود؛ هرچند برخی از آن‌ها به تدریج دچار تنزل کیفیت و تکرار کاری شدند. در عین حال برخی از ترجمه‌ها با وجود تکرار چاپ، مفید بودند. با آن‌که نسبت به موضوع یا به اصطلاح روش و کیفیت و سطح محتوای دزدی نمی‌توانم اظهار نظر کنم، با عنایت به آرای برخی افرادی که در این زمینه دانش بیشتر و درک بهتر دارند، می‌شود گفت که دزدی در میان نشریات ما یک استثنا است.

۲ - از نقطه ضعف‌های بسیار نمایان نشریات ما، کمبود و در برخی موارد، نبود کادر ورزیده و صاحب‌دانش در عرصه‌های مورد نظر است. معمولاً هرکس، هرچیزی که بخواهد می‌نویسد و یا هرآنچه به عهده‌اش گذاشته شود، انجام می‌دهد. از باب نمونه، در برخی از نشریات، کسانی درباره سیاست خارجی و سازمان‌های بین‌المللی و یا منطقه‌ای یا احزاب سیاسی مطلب می‌نویسند که چیزی در آن زمینه‌ها نیندوخته‌اند و مقاله‌ها، خود دلیل‌اند. حتی پا از این فراتر نهاده شده و مقالات و تحلیل‌ها به اوصافی مانند روان‌شناختی، جامعه‌شناختی، سیاسی، اقتصادی و امثال آن متصف شده‌اند.

با توجه به شناختی که از عزیزان گرداننده دزدی وجود دارد، توجه و تمرکز آن‌ها بر روی ادبیات - با آن‌که در رشته‌های دیگر صاحب سخن‌اند - فصلنامه را از آفات گریبان‌گیر سایر نشریات مصون ساخته است. علاقه‌مندی دوستان از عوامل مهم امیدواری به آینده درخشان دزدی به حساب می‌آید. گرچه یافتن شغل و کاری درخور اندوخته‌های نظری و عملی دانش‌اندوختگان و اصحاب فرهنگ هم‌وطن، این روزها نزدیک به محال یا دشوار است و با این وضعیت، تلاش اصحاب فصلنامه مذکور با حقوق کم می‌تواند توجیه پذیرد. اما با عنایت به کارایی دوستان، فرض بر این است که که تنها علاقه‌مندی به کار و خدمت به جمع از روی آوردن به کارهای پردرآمد مانع شده است. نبود نهادهای موظف به تأمین اعتبار مالی برای کارهای فرهنگی نشان می‌دهد که تلاش تا این سطح، جزء شاهکارها است. اما فوراً این پرسش

با فرهنگ‌مداران نسبه کار کنند؛ فرایندی که در نهایت به زبان اصحاب قلم تمام می‌شود، زیرا کسانی که از آغاز با فرصت زیاد نتوانند حق خود را دریافت دارند، یقیناً در سال قبل از مرگ غیرممکن است این حق را بگیرند. افراد فاقد قدرت در سال آخر زندگی قدرتمند نمی‌شوند و ترساندن افراد قدرتمند از روز جزا و دوزخ به اندازه طلب معوقه دردآور نمی‌باشد. وضعیت اشتغال و زندگی فرهنگیان ما به شکل یک معضل درآمده است. معمولاً مسایلی مانند: اشتغال، بی‌کاری، دستمزد و... با کمک علم اقتصاد تحلیل می‌شوند. اقتصادپوین تعادل یا عدم تعادل در برخی موارد را با توسل به اصل عرضه و تقاضا تبیین می‌کنند. آیا بی‌کاری و بی‌ارزشی فرهنگیان از این طریق توجیه می‌شود؟ بنابر اصل فوق‌الذکر، باید کار فرهنگی کم باشد و اصحاب فرهنگ یا به قول تنگ‌به‌دستان، قلم به‌دستان ایستاده بر سر گذر، زیاد؛ تا بی‌تعادلی ایجاد شود یا عرضه زیاد و تقاضا کم. در چنین شرایطی در هر نقطه‌ای که تعادل برقرار شود، قیمت فرهنگیان یا دستمزد





آن‌ها تعیین می‌شود. از قرار معلوم این نقطه بسیار پایین است، یعنی نقطه نسیه‌کاری.

اگر وضعیت به گونه فوق باشد، مسأله حل است اما شواهد نشان می‌دهد که چنین نیست؛ زیرا برخی از فرهنگیان در خارج از جمع‌های افغانه برای خود کار پیدا کرده‌اند و برخی از فارغ‌التحصیلان دانشگاهی ما مهاجرین به اصل خود بازگشته‌اند و به گچ‌کاری، کانال‌کشی، خیاطی، سیب‌چینی، صابون‌سازی، نگهبانی، سنگ‌بری و قالی‌بافی پرداخته‌اند. آنانی که برایشان بخت یار بوده است و پارتی موجود، به شغل مقدس توزیع نشریه نایل گشته‌اند. پس اگر برخی از والاگهران به اصلاح روابط سران و بزرگان مشغولند، شاغلان بیرون از جمع افغانه، پروتئاریای دانش اندوخته و... را جزء و فیات فرهنگیان به حساب آوریم، وانگهی بی‌تعادلی حالت دیگری به خود می‌گیرد. به بیان دیگر، باتوجه به رشد افزایش کمی نشریات ما که الحمدالله و المنة هرکسی می‌تواند صدای خود را به گوش دنیای اسلام و کفر برساند، تقاضای استخدام فرهنگیان باید افزایش یافته باشد و از سوی دیگر، تعداد فرهنگیان باتوجه به دلایل فوق، افزایش نیافته است. بناءً علی‌هذا، حقوق و درآمد فرهنگیان افزایش می‌یابد، اما این‌که هنوز فرهنگیان نسیه‌کار می‌کنند، یا در صورت نقد بودن، میزان حقوق‌شان از بی‌سوادان کم‌تر است و در نتیجه، سردبیران برخی از نشریات ما کوچ‌شان برشانه می‌ماند و برخی که از شانس برخوردارند تا اطلاع ثانوی به دفتر نشریه می‌سپارند و نمی‌توانند مانند سردبیران شرکت فلان آدم و شرکاء سریع صاحب خانه شوند، باید به دنبال راه‌حل یا به اصطلاح آگاه‌تران، راهکار رفت. عجالتاً پیشنهاد می‌شود که از عوامل دیگر پرسش ممنوع باشد و سخن اضافی خاموش. تنها راه چاره در دو چیز است:

نخست این‌که باسوادان، بی‌سواد شوند و با سواد خود را عوض کنند و سخن عالمانه نزنند چون آرمان‌گرا شمرده می‌شوند و از ردیف واقع‌گرایان از نوع افغانه حذف می‌شوند. اگر با این سیاست وضعیت آندپیشنخترف می‌شود. انحراف بزرگان برابر است با برپاددهی یک کشور و... درآمدی‌شان بهبود یافت، به کارایی اصل عرضه و تقاضا تردید شود و از ۱۳۹۴ بلی! اصحاب فضلنامه با حقوق کم کار بزرگ می‌کنند و کار تخصصی را برکشکول‌کاری ترجیح داده‌اند. افرادی دارای دانش و تخصص در موضوع مورد نظر در آن‌جا جمع شده‌اند و از این لحاظ از دیگران چند

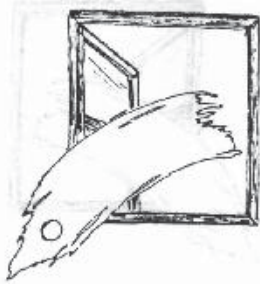
راهکار دوم:
درواقع، فرهنگیان ما، جهان سومی‌ها با عقب‌مانده‌های افغانستان را تشکیل می‌دهند که در روند معاملات و مذاکرات قدرت چانه‌زنی ندارند. نتیجه این می‌شود که مانند جهان سومی‌ها کالاها و منابع خود را به ثمن‌بخس به استکبار جهانی بفروشند. البته از این که جهان‌سومی گفتم، شرمندهم. برخی از دوستان، فرهنگیان را معتادان جامعه سالم می‌دانند. حکایت از این قرار است که در نیمه دوم سال ۷۸ خبر داده شد که والی صاحب ارزگان دستور داده که فلان ساعت فلان جا حاضر باشم تا چند کلمه از راه دور رد و بدل شود. ما که تا به حال والی ندیده بودیم، ترسیدیم و تا زمان تماس به خود لوزیدیم. از قضا وقتی در آن ساعت به محل رسیدیم، دیدیم که جادوگران ارتباطی می‌گویند که منظور والی از فلان ساعت، به وقت گرینویچ بوده است نه به وقت مشهد. تازه فهمیدم که چقدر از دنیای ارزگان عقب هستم.

در آن‌جا جوانی را دیدم که که با بقیه فرق داشت. اولاً، لباس او افغانی بود و ثانیاً، در وقت غذا خوردن، مثل ماگرسنگان نبود. غذا (تخم مرغ) زابا بی‌میلی به دهن می‌برد. جرأت به خورج دادم و پرسیدم که: «قوماندان هستید؟» جواب داد که: «از کجا فهمیدی؟» گفتم: «از غذا خوردنت!» باز پرسیدم: «تازه از داخل آمده‌ای؟» که جواب مثبت بود. خود را معرفی کرد؛ دیدم که از بستگان یکی از دوستان فرهنگی سابق و قوماندان لاحق است. کمی جرأت پیدا کردم و از اوضاع فرهنگیان در داخل پرسیدم. او در تعریف فرهنگیان در افغانستان گفت: «فرهنگیان در میان سایر نیروها مانند معتادان در جامعه سالم‌اند.» تعریف جامع و مانع است و ارسطو نیز یارای نقد ندارد. البته، اکنون خود او معتاد شده است. اعتیاد مسری است.

پوزش می‌طلبم از این‌که از اصل مطلب یعنی سخن‌گفتن از خوبی‌های دوستان در دری منحرف شدم. البته هرکس به اندازه خودش

با توجه به شناختی که از عزیزان گرداننده در دری وجود دارد، توجه و تمرکز آن‌ها بر روی ادبیات - با آن‌که در رشته‌های دیگر صاحب سخن‌اند - فصلنامه را از آفات گریبان‌گیر سایر نشریات مصون ساخته است. علاقه‌مندی دوستان از عوامل مهم امیدواری به آینده درخشان در دری به حساب می‌آید.





سر و گردن - نه یکی - بالاترند.

۳ - جنبه هنری، طرح و صفحه آرایسی و امثال آن، جالب به نظر می‌رسد. این که در کار برخی از تازه کاران دستکاری می‌شود، به عنوان مثال در شماره ۸-۶ در دری عنوان از آغاز به پایان مطلب انتقال می‌یابد، اشکال ندارد، مخصوصاً که توضیح بلادرنگ سردبیر محترم، ضمیمه ارسال شود تا از سرد شدن روابط کشورها جلوگیری گردد.

چنانچه در بخش‌های پیشین از جهل خود نسبت به محتوای مجله و در نتیجه اظهار نظر شرمنده شدم، باید بگویم که در قسمت کارهای هنری، هیچ سلیقه‌ای ندارم و متأسفانه در جهل مطلق به سر می‌برم، لذا ناتوان از هرگونه اظهار نظری؛ درک من این است که محصول حضرات، «لخشوم» و جذاب است.

البته زمانی که در تهران مشغول تحصیل بودم، دوستی داشتم از جنس شما با این فصل که افغانی نبود. او به کارهای ادبی و فکری مهاجرین علاقه نشان می‌داد و خواستار نشریه بود. با ارسال چند شماره در دری، روزی به محل کارشان رفتم و شماره تازه از مطبوعه خارج شده را برایش بردم. از جمله چیزهایی که بسیار تحسین وی را برانگیخت، طرح مجله بود.

از قدیم ادیبان و کاتبان فرموده‌اند که هر نوشته‌ای سه بخش دارد: مقدمه کوتاه و نغز (بیچاره ابن خلدون که رهنمودهای قدما را نخوانده بود)، متن وافی و نتیجه محکم. و ایضاً فرموده‌اند که نامه‌نویستن به مجله‌ای یا درباره نوشته هر دو جنبه تعریف و تعقیب را دربرداشته باشند. برای این که رهنمودهای قدما زیر پا گذاشته نشود و با توجه به این که آدم ناتوان از درک برای تعریف، یقیناً توانایی تعقیب ندارد، مگر این که از نوع استادان و متفکران دو دهه اخیر ادبیات سیاسی - نظامی ما باشد. بنابراین، نکاتی از باب پیشنهاد (و الا نمره ما کم می‌شود) به جای تعقیب و نیز نتیجه به استحضار رسانده می‌شود. البته، لازم نیست توضیحات ضمیمه مجله ارسال شود، زیرا غرض و مرض درکار نیست و صرفاً آینه‌یابی و باب ارادت است. در عین حال هر کس حق دارد در این دنیای پر از فاری، قرائت خاص خود را داشته باشد.

سخن من درباره برجستگی کار عزیزان است، تخصصی و محدود کارکردن. یقیناً برای چاپ و آراستن مجله پول زیادی صرف می‌شود، چه از خود دوستان باشد یا از دوستان‌شان. به نظر می‌رسد که مخاطبان مجله محدود باشند و افرادی را که از ادبیات چیزی نمی‌دانند یا علاقه ندارند، دربر نمی‌گیرد. شیوه فوق در جامعه‌ای که همه چیز تخصصی شده است یا می‌شود، روشی جالب و لازم است؛ اما در جامعه‌ای که در آغاز راه مدنیت قرار دارد، چنین کاری هزینه‌بر است، مخصوصاً که در میان طالبان ادبیات، افراد زده‌های پایین را زیاد سود نمی‌رساند. ادبیات، بیان ملایم و در لفافه است، چنان که می‌تواند ویران‌گر دیوارها و پایه‌های ستم و جهالت باشد. در زمان ما و جامعه ما هر رشته‌ای و مطلبی که

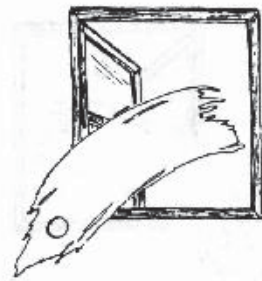
بر آگاهی مردم نیفزاید و تنفر آنان را از عوامل سیاه‌بختی‌شان برنینگیزد، مطلوب نیست. برای در دری شاید دشوار باشد که مانند آزمودگان عرصه ادبیات در سایر عرصه‌ها نیز آدم به درد بخور پیدا کند تا هم کیفیت حفظ شود یا ارتقاء یابد و هم عرصه روشنگری گسترده شود.

یکی از دوستان مشترک‌مان، می‌گوید هر که به ادبیات و شعر و قصه می‌پردازد، اختلالی در مغزش ایجاد شده است. بی‌تردید چنین قضایاتی حتی از باب شوخی، با اصل عدالت سازگار نیست و حکم ربا دارد، ولی تردید نباید کرد که اولویت‌ها همیشه قابل تغییرند. افراد یا گروه‌هایی که نتوانند حرمت خود را حفظ کنند، برای جامعه کرامت نمی‌آورند. گرچه خیلی از تئوری پردازان وضعیت بد را مقدمه یک شورش یا دگرگونی عمیق می‌دانند، حقیر به هیچ وجه از یک خیزش و انقلاب جدید حرف نمی‌زنم، زیرا رفقای مارکسیست ما با انقلاب خود همسایه شمالی را وارد افغانستان نمودند و مولوی‌ها و حجج الاسلام سایر همسایه‌ها را، اما هر دو دسته حتی غیرتمندی مردم را فروختند به گونه‌ای که امروزه برای افغان‌های آزاده عیب نیست که از سوی برخی دلالان به عنوان مزدور جنگی فروخته شوند تا به کشورهای دیگر یا به کشور خود برای قتل و کشتار و ویرانی اعزام شوند و ماهانه‌ای بگیرند. آنچه که این روزها در دیار ما اتفاق می‌افتد، نشان می‌دهد که فرهنگیان ما معتادان جامعه سالمند. اگر چنین نمی‌بودند، نقشی ایفا می‌کردند. سخنان من ممکن است از روی بی‌عقلی باشد، اما سخنان آقای هاشمی رفسنجانی در ایام میلاد رسول اکرم و در کنفرانس وحدت اسلامی در تهران سنجیده است که: «افغانستان امروز تنگ جهان اسلام است.»

برای من قصه‌های پری کوه قاف بسیار جالب‌اند، چون بخشی از فرهنگ من است؛ اما چه اشکال دارد از پری‌ها و دیوهای امروزی نیز بگویم و جای کوه قاف از کوه یخ؟ در عین حال در سخنان خود نیز شک می‌کنم و از خود می‌پرسم در جامعه‌ای که سیاست‌مداران و نظامیانش حتی به‌خوبی را فروخته‌اند، فرهنگیان می‌توانند مولانا را عارف، شاعر، دانشمند و... افغانی بنویسند؟

۱ - منظور نگارنده نشریات مهاجرین افغانستانی مقیم ایران است. (در دری)





آن سوی اقیانوس را دریابیم

□ راوی پدرود

به نام توانایی که ناتوانان به آن امید دارند.

دوست نهایت عزیز و مخاطب آشنا جناب مظفری!

سلام‌های زیاد خود را نثار تان می‌دارم و از دورترین فاصله، نزدیکترین احساساتم را برای تان بیان می‌دارم. البته که اسم شما و دیگر دوستان چون محترم کاظمی، سعیدی، تابش و غیره را از ورای رسانه‌های جداگانه شنیده بودم، ولی با زحمات دوستم آقای عزیزی بود که توانستم دورهٔ مکمل فصلنامهٔ دَر دَری را دریافت کنم.

البته این نامه را امروز رونویس کردم، چرا که شب قبل افتخار صحبت تلفونی با دوستان نهایت ارجمند (سعیدی، کاظمی و حکیمی) را دریافت کردم. چنان‌که با ایشان نیز در میان گذاشتم، از دیدن شماره‌های دَر دَری مدتی حیرت‌زده و لحظات مترده شدم و دقایقی نمی‌دانستم چه کنم. اما به این نتیجه رسیدم که دیگر هیچ‌گاه تعبیری که شاید تا چند سال دیگر از فقر فرهنگی خواهیم مرد را در سر راه ندهم. به‌راستی چشم‌هایم زیبایی واژه‌ها را نداشت که در اشعار، مقالات و نقدهای نغز دَر دَری دیدم.

محتفل کوچکی به ابتکار شاعر توانای مِهِن محترم رازق فغانی در لوس آنجلس ترتیب دادیم و از زحمات همه دوستان استقبال کردیم. همه به این نظر بودند که تولد دیگر ما در این‌جا زحمات شما دوستان

است که با وجود مشکلات زیاد، کمر همت بسته‌اید. در اولین دقایق که برنامه پایان یافت، خود را در آزمون بس دشوار هم‌وطنان یافتیم که این

طریق اشتراک و یا رابطه با دوستان در آن سوی اقیانوس چگزنه خواهد بود. واقعاً از پاسخ عاجز ماندم و به‌جز دو کلمهٔ امیدوار کننده که حتماً با شما در زمینه تماس می‌گیرم، چیزی دیگر در خورچین نداشتم. البته که منتظر شما و یا پاسخ مجله در این زمینه هستم و موضوع دیگر که احتمالاً شما با آن به‌طور جداگانه دست‌وپنجه نرم می‌کنید، آیندهٔ فصلنامه است که آیا به چه متوال دوام خواهد کرد؟ شاید این پرسش اندکی شخصی باشد و این هیچ‌مدان را رابطه‌ای به آن نه، ولی در قطع نشدن امیدواری دوستان و زنده ماندن این زمزمه کمک خواهد کرد.

امیدوارم که ارتباط را که اساسش را روح نوشته‌ها تشکیل می‌دهد روزی جسم بدیم و بتوانیم راه مشترکی را که همهٔ ما رویاهای مان را به آن معطوف کرده‌ایم، با هم ببیم.

این سرنوشت همگی ماست

□ سید عباس کوثری

جناب آقای مظفری، دوستان همکار در نشریه دَر دَری سلام:

خسته از کار و ملول از روزگار نباشید.

چندی بود که تصمیم داشتم نامه‌ای بنویسم و امروز بهانه به دستم آمد. بدین سبب از خاطره‌ای می‌گویم که شاید به خاطر داشته باشید و یا ممکن فراموشتان شده باشد...

روزی در مزار شریف یکی از دوستان به نام سید غضنفر حسینی که محصل اقتصاد بود، به من گفت چند نفر مهمان دارد. یک نفرشان را زیاده‌تر می‌شناسد، هم دوستش است و هم شاعر است. دیگران دوست دوستش هستند. از ایران آمده‌اند. در لیلیه نمی‌تواند از آن‌ها پذیرایی کند. از من خواست تا مهانخانه‌مان را در اختیارش بگذارم. من هم با کمال میل قبول کردم و هم بسیار خوشحال بودم. آن روز (روز عید غدیر سال ۷۷) مهمانان آمدند، اما از دوستش (سید رضا محمدی) خیرگی نشد.

بعداً اطلاع حاصل شد که ایشان گرفتار... بوده‌اند. قبلاً شمارهٔ اول دَر دَری را ملاقات کرده بودم، خوانده بودم و هم بسیار خوشم آمده بود، زیرا در تاریخ نشر و فرهنگ‌مان چیزی به این خوبی (به خصوص در خارج) ندیده بودم و با موجود نبود. به همین خاطر خرسندی کردم که با آفرینندگان آن دیدار خواهیم کرد.

حدود دو سال پیش که به ایران آمدم، کوشش کردم اکثر نشریات مهاجرین را به دست بیاورم و البته دَر دَری را هم.

بدون اغراق نشریهٔ شما بهترین نشریه‌ای است که مهاجرین می‌توانند به آن بیالند، و یک سال طول کشید تا توانستم باز شمارهٔ دیگری از آن را به دست بیاورم.

و امروز (۱۷ حوت ۷۹) که یک روز از عید قربان می‌گذرد، در نشریهٔ مهر مطلبی از زبان شما خواندم. واقعاً متأسف و متألّم شدم.

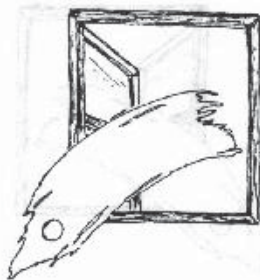
این سرنوشت همگی ماست که رو به افول گذاشته است و وضع من آشفته‌تر از آن است که بخواهم به قول معروف دل‌داری داده باشم.

تنها راهی که می‌تواند به ذهنم برسد، فقط خریدن حقی یک شماره از نشریه دَر دَری هست و بس. می‌دانید که ما در افغانستان ضرب‌المثلی

داشتیم: «کسانی که پول دارند، کتاب نمی‌خوانند و کسانی که کتاب می‌خوانند پول ندارند.» واقعاً همین‌طور است. هیچ دور نرویم. آقایان

برای زوددن تاریخ مغشوش خویش، هر روز صبح یک جلد کتاب بیرون





قرار هستند:

۱- اگر شماره‌های قبلی و آینده‌دز در بی به کتابخانه‌های معتبر ایران، کشورهای اروپایی و آمریکایی که بخش‌های اختصاصی افغانستان‌شناسی دارند بفرستید، آن‌ها این شماره‌ها را به گونه‌ی مصوون برای نسل‌های آینده نگهداری خواهند کرد. مثلاً کتابخانه کانگرس آمریکا یک بخش خاص برای ایران و افغانستان دارد. آن‌ها نشرات فرستاده شده را به خوبی نگهداری می‌کنند.

۲- بخشی از مردم افغانستان که در سراسر جهان به صورت مهاجر زندگی می‌کنند، هنوز هم متأسفانه دز در بی را ندیده‌اند و نخونده‌اند. پیشنهاد من این است که شما به صورت منظم اعلان‌های کوچک جهت معرفی دز در بی را در نشرات برون‌مرزی ما به چاپ برسانید. این نشرات را شما بهتر از من می‌شناسید صرف برخی از این‌ها را نام می‌برم چون: امید، کاروان، انیس، فردا، فریاد، آریانا، روشنی، زرنگار و غیره.

۳- اگر تاکنون در Internet نشرات نداشته‌اید، اگر در این جهت اقداماتی را روی دست بگیرید، بهتر خواهد شد. Internet آینده‌ای درخشان دارد و نه تنها صدها هزار افغان مقیم خارج در خانه‌های خود در ظرف چند ثانیه نشرات شما را دریافت خواهد کرد، بلکه در آینده در داخل افغانستان نیز نشرات‌تان پخش خواهد شد. Internet غیر قابل کنترل و سانسور است.

۴- نیشته‌ها و تحلیل‌های عالی و بی‌بدیلی که شما در دز در بی به نشر می‌رسانید، کامل‌تر، جامع‌تر و رنگین‌تر خواهد شد اگر برخی تحلیل‌ها، کاوش‌ها و پژوهش‌های علمی در مورد آینده افغانستان و منطقه نیز در دز در بی به نشر برسد. به عبارت دیگر، من توجه شما دانشمندان ارجمند را کمی بیشتر به آینده‌نگری جلب می‌کنم. اصلاً در مجموع در تمام نشرات برون‌مرزی تحلیل‌ها و ارزیابی‌ها از گذشته و حال به منظور نتیجه‌گیری برای آینده کمتر و حتی به ندرت به چشم

آینده‌نگری می‌خورند. مثلاً موضوعاتی از قبیل:

تاسیس آینده ادبیات در افغانستان و منطقه

آینده هنر در افغانستان و منطقه

آینده موسیقی، سینما، تلویزیون و تأثیر در افغانستان و منطقه

فرهنگ آینده افغانستان چگونه خواهد بود؟

آینده آزادی مطبوعات، دگر اندیشی و فعالیت‌های ایجاد گرانه چه خواهد بود؟

بالاخره آزادی بیان و دموکراسی در افغانستان آینده دارد یا نی؟

و غیره غیره.

برادران دانشمند و عزیز! شما بهتر از من می‌فهمید که امروز از برکت قانون اساسی خوب ایران است و از برکت آزادی‌های دموکراتیک ناشی از قانون اساسی ایران است که شما می‌توانید دز در بی را با تمام صفات آن به چاپ برسانید. بنابراین تلاش در جهت آزادی بیان، مطبوعات و

می‌دهند. به هرکسی که از راه رسید، چند جلد بخشش می‌دهند. با پست سفارشی به کورده‌های خشت و سر چاه‌های آب کشاورزی ارسال می‌دارند. معلوم نیست نتیجه چه خواهد شد. این است سرنوشت ملت ما.

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

از این که وقت شما را گرفتم پوزش مرا بپذیرید.

نیجف آباد اصفهان - ۱۷ / ۱۲ / ۷۹

موفقیت‌های چشمگیری که...

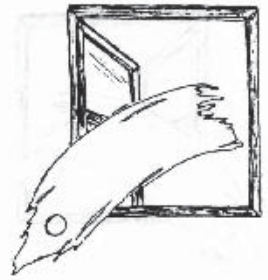
□ سلیم مجاز

به هیأت تحریریه فصلنامه دز در بی، برادران گرامی سرور دانش، سید ابوطالب مظفری، محمد شریف سعیدی، محمد جواد خاوری، حمزه واعظی، محمدکاظم کاظمی، سید نادر احمدی و علی پیام.

نامه پر محبت شما را که محترم جواد خاوری به نمایندگی از هیأت تحریر دز در بی نوشته بود، دریافت کردم. محترم جواد خاوری نوشته بودند «دز در بی نهادی است فرهنگی بدون وابستگی و تعهد به سازمان بنیان گروهی از جریانات موجود در کشور، بناءً با آغوش باز دست تمام فرهنگ‌دوستان و دلسوزان به فرهنگ ملی و افتخارات و ارزش‌های خود را می‌فشارد.» و بعد مرحمت نموده نوشته بودند که «بسیار خوشوقت خواهیم شد که از افکار و اندیشه‌های شما بهره‌مند شویم.»

برادران عزیز! شما در پهلوی عده‌ای دیگر از هم‌وطنان با در ما در ایران در عرصه‌های ادب، هنر و فرهنگ موفق به پیروزی‌های چشمگیری شده‌اید که هیچ‌گاه در تاریخ افغانستان، نه در داخل و نه در خارج سابقه نداشته است. بنابراین موفقیت‌های‌تان را از صمیم قلب تهنیت و تبریک می‌گویم. باور کامل دارم که نسل‌های آینده افغانستان قدر کار و تلاش‌های خستگی‌ناپذیر شما عزیزان را خواهد دانست. مطابق خواست شما چند پیشنهاد دارم که احتمال زیادی دارد شما این مطالب را قبلاً عملی نموده باشید و من آگاهی نداشته باشم که از این





توانسته‌اید مرکز فرهنگی‌ای دایر نمایید، خود کار بزرگ و خدمت قابل توجهی است به فرهنگ و ادب سرزمین افغانستان.

در سال ۷۶ برای اولین بار چشم ما به جمال شماره دوم فصلنامه دزدی روشن گردید. شماره‌های بعدی آن را نتوانستم گیر بیاورم، تا این‌که حدود یک سال بعد، شماره پنجم آن از طرف مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان نمایندگی قم از طریق پست برایم ارسال گردید. در همین جا جادارد از نظر لطف این عزیزان تشکر نمایم، که آشنایی من نیز با دزدی به همین شماره خلاصه می‌شود. البته این مشکل تنها مربوط به دزدی نمی‌شود؛ تمام نشریات افغانستانی که در ایران منتشر می‌شوند، همین مشکل را دارند. نشریه‌هایی بوده‌اند و هستند که بعد از انتشار چند شماره به بایگانی تاریخ سپرده می‌شوند، یا نشریه‌هایی که به صورت نامرتب و با وقفه چاپ می‌شوند. چیزی که در این میان بیشتر از هر چیزی دیگری مایه تأسف است، این است که هنوز بعد از گذشت بیست سال از فعالیت‌های مطبوعاتی مهاجرین افغانستانی مقیم ایران، عرضه این محصولات فرهنگی جایگاه مشخصی و معینی ندارد. مشترک شدن نشریات برای بسیاری از مهاجرین دشواری‌هایی دارد که مشکل عمده همان استیجاری بودن منازل آن‌ها می‌باشد. یکی از کارهای ضروری و اساسی که باید در این زمینه انجام می‌گرفت، ایجاد مراکز توزیع دائمی برای نشریات مهاجرین اعم از نشریات هفتگی، ماهانه، فصلنامه، گاهنامه، و کتاب بود. این می‌تواند یک کار فرهنگی در رابطه با وفاق ملی باشد. هرچند جای اساسی‌ترین محصول فرهنگی یعنی روزنامه در جامعه دومیونی افغانستانی‌های مهاجر خالی است. به هر صورت امیدوارم بعد از این در این رابطه کارهای اساسی صورت بگیرد.

تهران - ۷۹ / ۲ / ۱۴

دموکراسی از کار فرهنگی و ادبی انفکاک‌ناپذیر است. به همین دلیل من جرأت می‌کنم در آخر، یک نوشته ناچیز را جهت نشر در فصلنامه وزین شما برایتان تقدیم کنم. این طرح مدل یا نمونه قانون اساسی است. این طرح قبلاً در شماره‌های ۳۶۹ الی ۳۷۳ هفته‌نامه پرتیواژ «امید» در امریکا و در ربع چهارم سال پار در «آزاد افغانستان» که توسط مرکز مطالعات افغانستان در پشاور به چاپ می‌رسد، نشر شده بود و در این اواخر در اروپا توسط کانون روشنگران افغانستان در فصلنامه «روشنی» نیز به چاپ رسیده است (در شماره نهم).

نشر مجدد این طرح در دزدی موجب خواهد شد تا عده کثیری از افغان‌ها که تاکنون نشرات قبلی به دسترسی ایشان قرار نگرفته است، این طرح را مطالعه کنند، مخصوصاً افغان‌های مقیم ایران و حتی مردم هرات و سایر نقاط افغانستان که دزدی به آن‌ها می‌رسد.

امیدواریم تلاش‌های مشترک ما و شما در جهت انفاذ یک قانون اساسی، صرف نظر از چگونگی و ماهیت رژیم موجب شود یک روز نشراتی چون دزدی در داخل قلمرو آزادانه به چاپ برسد.

کاری از نوع جهان‌سومی

□ قاسم قاموس

بیباید آندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

به نام خالق هستی

خدمت مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان و دست‌اندرکاران

دزدی سلام عرض می‌دارم.

فعالیت‌های فرهنگی شما عزیزان هم‌وطن قابل قدردانی و ستایش است. بنده هرچند دیر، اما خوشبختانه توفیق این را پیدا نمودم تا مراتب قدردانی خویش را از زحمات و تلاش پیگیر شما فرهنگیان مشتاق و وطن‌دوست ابراز نموده و خسته نباشیدی گفته باشم. واقعاً که خسته نباشید. به‌راستی که کار فرهنگی چه سخت و دشوار است، به‌خصوص در رابطه با افغانستان که انسان‌های آن بیشتر از بیست سال است که با جنگ، خشونت، مهاجرت و فقر از هر نوع آن دست به‌گریبان هستند. هرچند بنده زیاد در جریان فعالیت‌های فرهنگی شما عزیزان قرار ندارم، اما همین‌که در عالم مهاجرت، آن از هم از نوع جهان‌سومی آن،

